

فرار بچه شیرها

نوشته : ایسترا آلباردا

نقاشی از: ج. گاتی



ترجمه شجاع

فرار بچہ شیرھا

نوشتہ : ایستر آلباردا
نقاشی از : ج . سماتی
ترجمہ از : شجاع
گراور از : افست گراف
چاپ از : چاپ صفا
تعداد : پنجہزار نسخہ

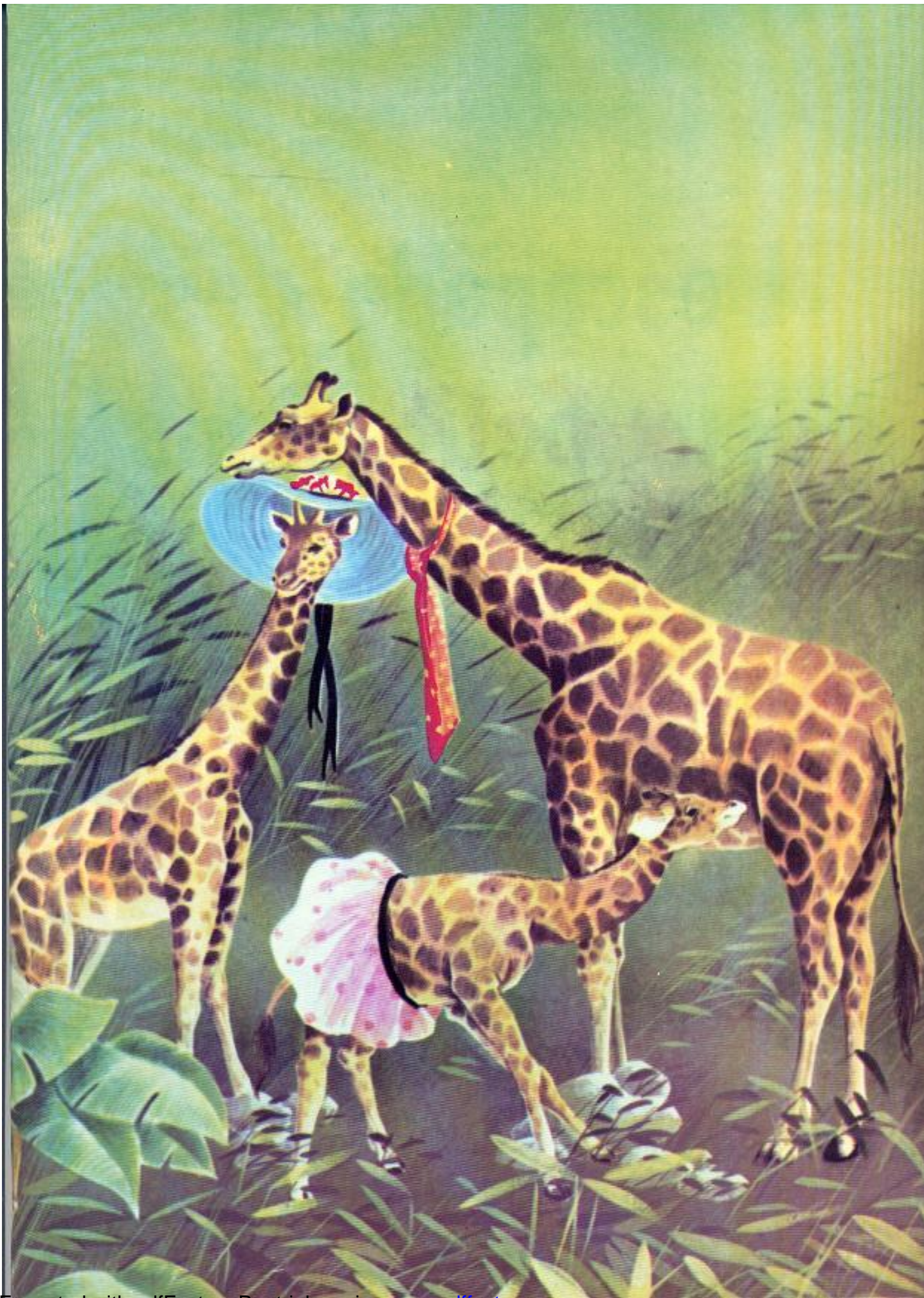
حق چاپ محفوظ و مخصوص

انتشارات کوروش می باشد

۱۳۵۴



انتشارات کوروش



فرار بچه شیرها

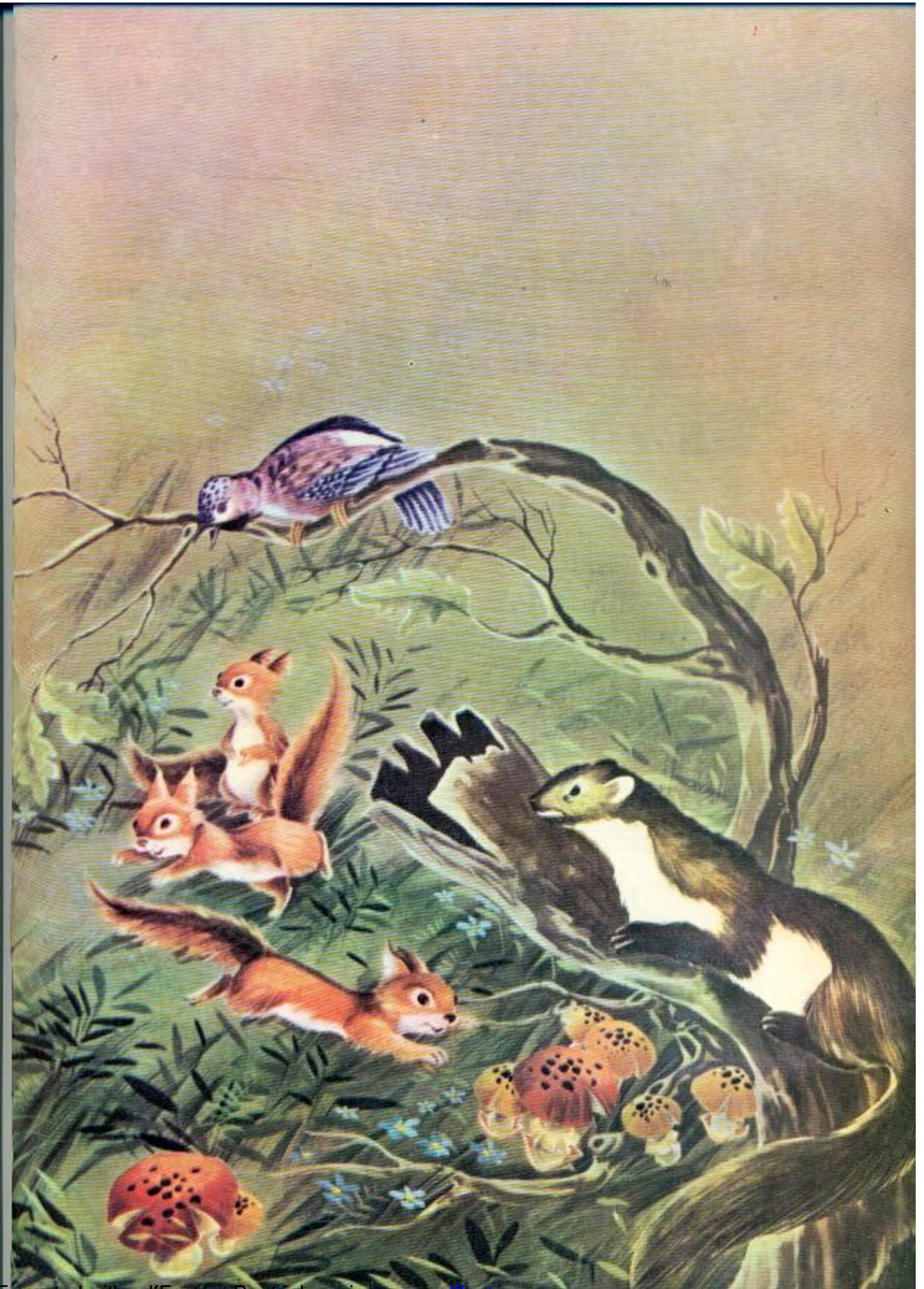
امروز در سیرک اتفاق غم انگیزی افتاد: دو بچه شیر کوچولو از سیرک فرار کردند. مارچلینو دلتک سیرک بسیار ناراحت بود و باخود می گفت فوراً باید برای پیدا کردن بچه شیرها راه افتاد. همه موافقت می کنند که زرافه کوچولو با پدر و مادرش دنبال بچه شیرها بفرستند. زرافه ها برای این کار از همه بهتر هستند زیرا اگر دن آنها بسیار دراز است و می توانند از دور همه چیز را خوب ببینند و بچه شیرها را پیدا کنند. زرافه کوچولو تصمیم گرفت به تنهایی دنبال بچه شیرها برود زیرا بچه شیرها دوست او بودند و او می خواست فوراً آنها را پیدا کند. اما مادر زرافه کوچولو به هیچ قیمتی حاضر نبود بچه اش تنها دنبال بچه شیرها برود زیرا فکر می کرد که ممکن است خودش هم در جنگل گم شود. مادر زرافه کوچولو به بچه اش گفت « کمی صبر کن سه نفری باهم دنبال بچه شیرها می رویم و پیش از فرا رسیدن شب دوستان کوچولویمان را به سیرک باز می گردانیم. حالا از پدرت پرس نظر او چیست.»

پدر گفت «من فکر می کنم شما کارها را پیچیده تر می کنید: اول باید برای پیدا کردن بچه شیرها نقشه ای بکشیم. اگر نقشه ما خوب باشد همه کارها درست خواهد شد. نقشه ما این است: همگی به جنگل می رویم و از جانورانی که می بینیم می پرسیم که آیا آنها بچه شیرها را دیده اند. حتماً باید کسی آنها را دیده باشد ...

گرگی که در نزدیکی زرافه ها روی شاخه درختی نشسته بود و همه حرف های آنها را شنیده

<http://koodaki.forumotion.com>

1389/06/21



بود گفت:

من همیشه کفتمی کنم و حال می روم نادوسالم را خبر کنم. آنگاه پرواز کرد و به جستجوی جانوران دیگر پرداخت.

گرفت سنجاب دید و به آنها گفت:

آیا خبر دارید که در بیست و سه روز فوراً گودالها حفراً آنها در این جنگل پنهان شده اند
شما آنها را ندیده اید؟

سنجابها گفتند:

نما آنها را ندیده ایم، اما همین الان به جستجویشان می روم. و حفراً آنها خودشان را در
سوراخی پنهان کرده اند و شاید جانان درختی باشند.

بسی سنجابها پاها در گودالها حفر کردند. و در میان جنگل پدید شدند. و با سوراخی پنهان درخت
جنگل تعدادی پنهان شده بود و باختم بسیار سنجابها نگاه می کرد باخود گفت:

چند پنهانی هستیم! بیشتر از یکم است آن که در زمین این سنجابها استفاده نماند. یکی از
از آنها بچشم یافتند.

اما این پرنده اصمق آمد و با خبر نیای استفاده اش آنها را فراری داد. این سنجابها خیلی جای
رجه بودند. و من می توانستم با آنها تیر خوبی بخورم حالا این سنجابها ساده لوح هم می روند تا



در جنگالی که برپاشده شرکت کنند

سنجاب‌ها به سرعت دور می‌شدند. دیگر هیچ کس نمی‌توانست به آنها برسد.

وهوی تنبل بیدار شو!

موش صحرائی لای چشمانش را باز کرد و سنجابی را دید که پنجاه‌اش را به پوزه او می‌مالد
گفت:

تو کی هستی و اینجا چه کار میکنی؟

من يك سنجاب هستم و این یکی هم برادر من است. ای تنبل تو هنوز هم خوابی؟ ما از بچگی

اهم دوست بودیم و باهم بازی می‌کردیم و حالا تو از من می‌پرسی که من کی هستم. گوش کن ببین

چه می‌گویم: دو بچه شیر از سیرك کنار جنگل فرار کرده و خودشان را پنهان کرده‌اند. ما دنبال آنها می‌گردیم

. تو می‌توانی در این کار به ما کمک کنی. موش صحرائی ساکت و آرام به سنجاب‌ها نگاه کرد.

سنجاب گفت: «فهمیدی چه گفتیم؟ با ما یا تا دنبال بچه شیرها بگردیم. موش صحرائی گفت:

چه شیر دیگر چطور چیزی است؟

سنجاب گفت:

چه شیر يك حیوان است.

موش صحرائی پرسید:

سیرك چطور چیزی است؟

در این موقع سنجاب دومی رو به سوی سنجاب اولی کرد و فریاد زد:

بیابرویم. در اینجا ما وقت خودمان را تلف می‌کنیم. نگاه کن ببین برادرمان برای پیدا کردن

بچه‌شیرها دارد همه لانه‌های جنگل را جستجو می‌کند. باید برویم و به آنها کمک کنیم.

سنجاب اولی گفت «پس زود راه بیافت» آنگاه رو به سوی موش صحرائی

کرد و گفت:

«سیرك يك حيوان نیست ای تنبل بگیر بخواب.»

روباه مکار نیز داستان بچه‌شیرها را شنیده بود. او می‌دانست که همه جانوران جنگل در

جستجوی بچه‌شیرها هستند و با خود گفت الان برای شکار وقت خوبی است. در واقع نقشه خوبی ب فکر

روباه رسیده بود که اگر می‌توانست انجام دهد خانه‌اش پر از غذای می‌شد. روباه مکار به بچه‌هایش گفت

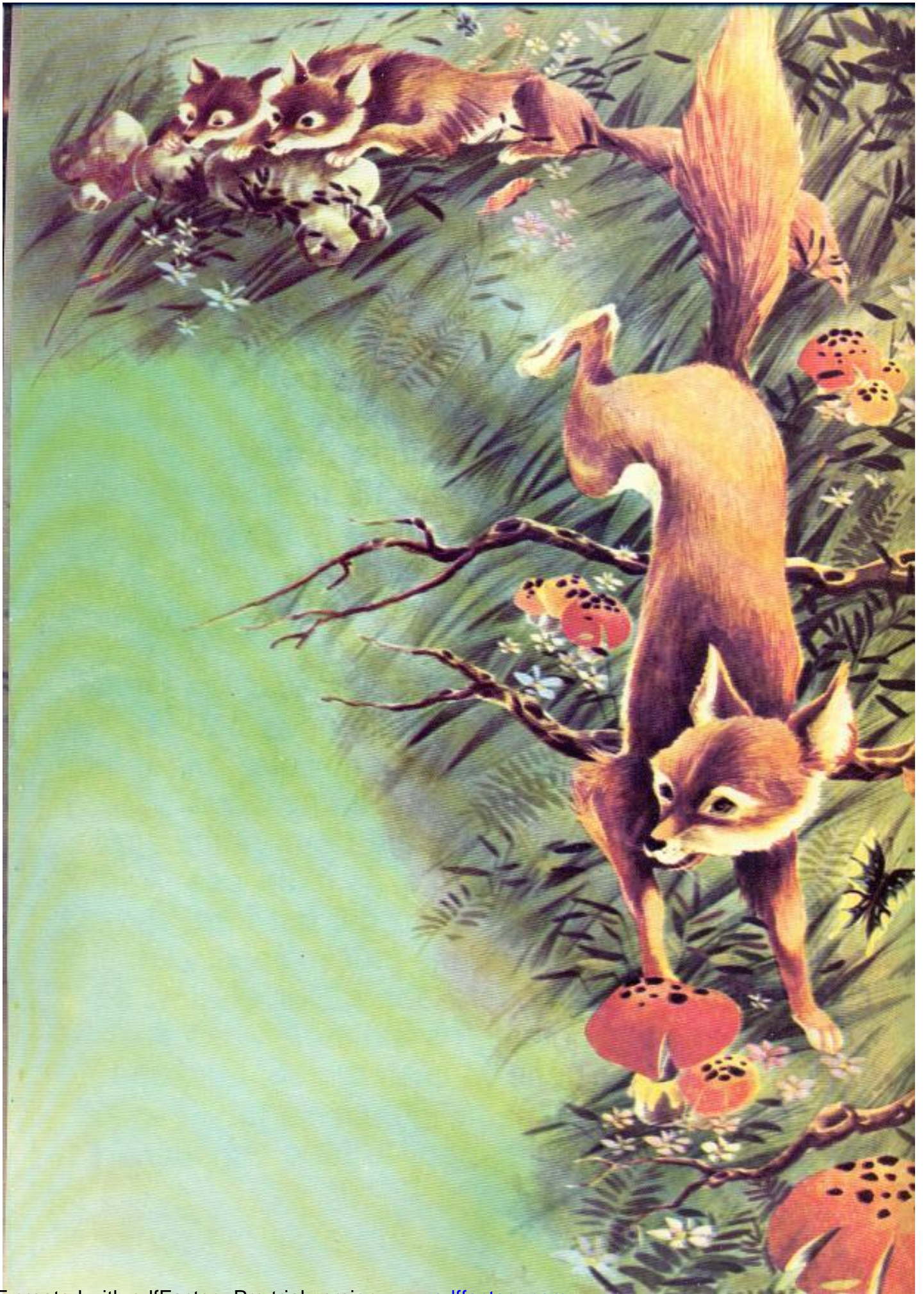
«بچه‌های عزیز حالا که کمی بزرگتر شده‌اید خوب می‌دانید که تهیه غذای روزانه چقدر

مشکل است. حالا که بچه‌شیرها گم شده‌اند فکر خوبی به خاطر من رسیده است: هیچ کس این بچه‌شیرها

را ندیده و مسلماً آنها در گوشه‌ای از جنگل پنهان شده‌اند. نقشه من اینست که جای شیرها را پیدا کنم

و آنها را به لانه خودمان بیاورم شما با بچه‌شیرها دوست می‌شوید و با آنها بازی می‌کنید. حیوانات

جنگل، به جستجوی بچه‌شیرها ادامه می‌دهند ولی آنها را پیدا نمی‌کنند. این حیوانات هر روز با



بی احتیاطی بیشتری در جنگل گردش می کنند و من با استفاده از این فرصت آنها را یکی یکی شکار می کنم .

بچه روباه ها گفتند:

ما از اینکه سر انجام دو دوست کوچولو پیدا می کنیم بسیار خوشحال هستیم.

روباه مکار گفت «بسیار خوب پس من راه می افتم» و سپس در میان جنگل ناپدید شد.

خاله خرسه از بچه هایش پرسید:

کجا رفته بودید؟ بیشتر از يك ساعت است که دارم دنبال شما می گردم. شما خیلی شیطان هستید

و از آن گذشته حرف مرا هم گوش نمیکنید!

بچه خرس ها گفتند:

مامان جان ما بچه های شیطان نیستیم.

خاله خرسه گفت:

پس به من بگوئید کجا رفته بودید؟

یکی از بچه خرس ها گفت: «ما به يك گردش خیلی خوب رفته بودیم . در این گردش بچه

روباه ها را که دوست ما هستند دیدیم و با آنها صحبت کردیم. روباه از دوستی ما خوشش نمی آید و

برای این موضوع بچه هایش را سرزنش می کند.



خاله خر سه گفت: دیگر شما نباید نزد بچه‌های روباه بروید. فهمیدید چه گفتیم؟

مادر جان، شما حق دارید از این موضوع ناراحت باشید زیرا بچه‌های روباه خیلی بدجنس هستند!

آنها هم به ما گفتند که دیگر به لانه‌شان نرویم زیرا حالا آنها دو دوست کوچولو دارند که نامشان «بچه شیر» است. بچه‌های روباه دیگر احتیاجی به ما ندارند. مادر آنها که خیلی بدجنس است می‌خواهد بچه شیرها را به خانه‌شان بیاورد و بعد به شکار حیوانات برود. باگوشت حیوانات آنها تا مدت درازی غذای سیری می‌خورند.

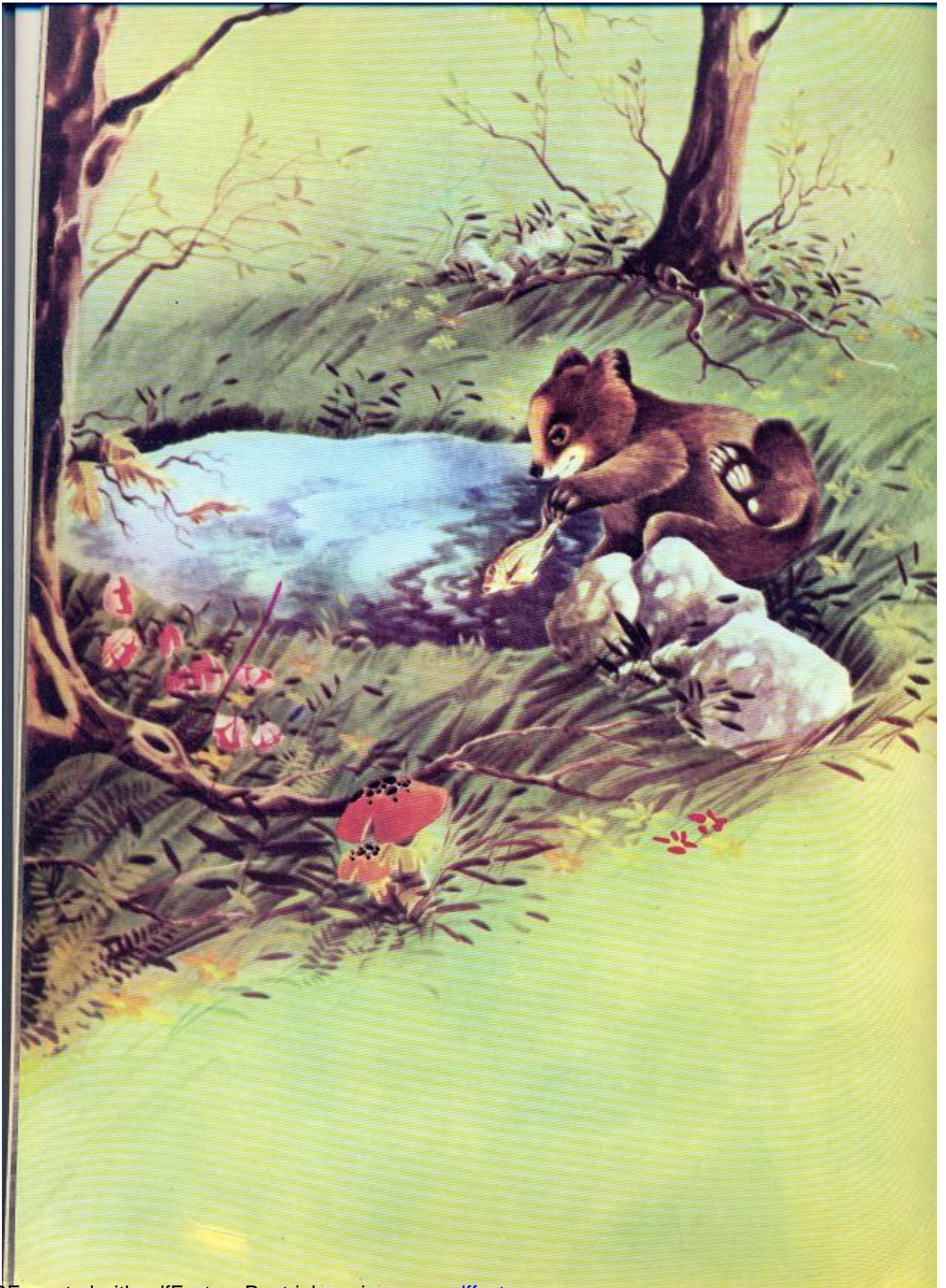
خاله خر سه فریاد زد «پس اینطور: روباه مکار نقشه خیلی خوبی کشیده، اما من نقشه‌اش را نقش بر آب خواهم کرد.»

موش و سواسی با خود گفت:

چه بدبختی بزرگی! حیوانات جنگل هیچ نمی‌فهمند. خوشبختانه من تنها زندگی می‌کنم و هر اتفاقی که در جنگل می‌افتد به من ارتباطی ندارد. حیوانات جنگل خودشان برای همه در دسر درست می‌کنند.

و باین حال موش بیچاره‌ای را که نظافت را دوست دارد مسخره می‌کنند.

آنها مرا موش و سواسی صدامی کنند... بلکه این درست است، زیرا من فقط چیزهای تمیز را می‌خورم! مگر بد است که من میوه، توت کرم، و زنبور را می‌شویم. روی این چیزها پر از خاک است چطور می‌توان این چیزها را نشسته خورد! حیوانات جنگل به من می‌گویند «تو ماهی راهم که در



آب زندگی می کند می شوئی . این کار خیلی خنده دار است . «
خنده دار ؟ این قاعده زندگی من است که همه چیز را بشویم . من هیچ چیز را نمی توانم بخورم
مگر اینکه قبلاً آنرا شسته باشیم . او چه سروصدائی از داخل جنگل به گوش می رسد !
این صدای روباه و خرس است چه شده که آنها این قدر عصبانی شده اند ؟ مسلماً دعوا بر سر بچه
شیرهاست . آه خدایا : خاله خر سه چه فحش های بدی می دهد . نمی دانم چرا مثل من دنبال کار
خودش نمی رود .

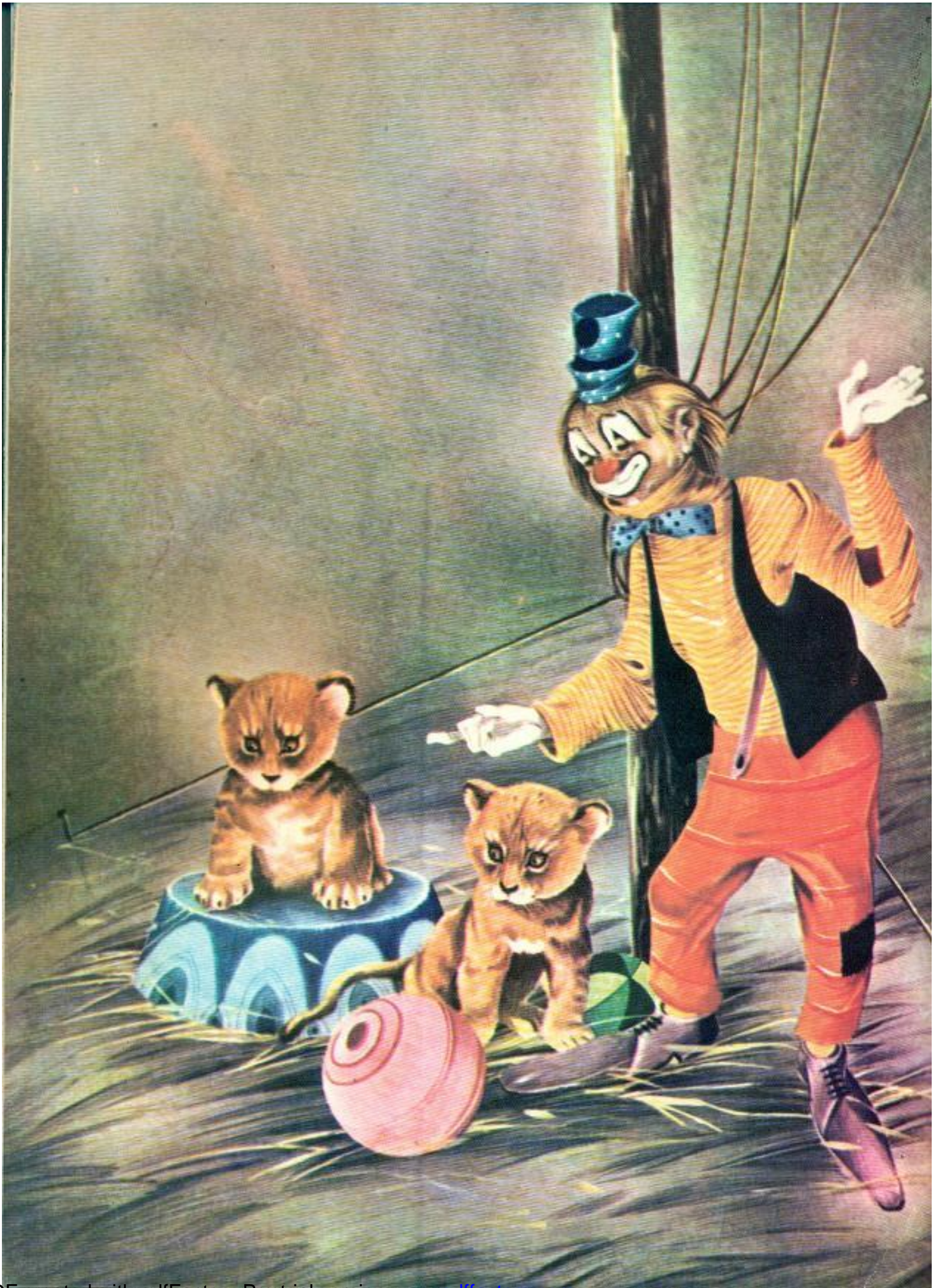
با وجود این اگر خاله خر سه دخالت نکرده بود حالا بچه شیرها در سیرك نزد دلقك مارچلینو
نبودند . مارچلینو آنها را خیلی دوست داشت و از اینکه سر انجام به سیرك بازگشته بودند بسیار
خوشحال بود ، گرچه درست نمی دانست که برای آنها چه اتفاقی افتاده .
بچه شیرها خودشان از موضوع باخبر بودند . آنها در جنگل خیلی ترسیده بودند ، زیرا در
آنجا حیوانی که دم کلفت و درازی داشت پوست گردنشان را به دندان گرفته و آنها را به لانه اش نزد
بچه هایش برده بود .

اول آنها خیلی خیلی ترسیدند بعد حیوان بزرگی که پوست بدنش تیره رنگ بود و بسیار بد
جنس به نظر می رسید به آنها آمد تا آنها را با خودش ببرد . آنگاه بین این حیوان و حیوان دم کلفت
جنگ در گرفت . بچه شیرها از ترس می لرزیدند . خوشبختانه در این هنگام زرافه ها سر رسیدند ..
و همه حیوانات دیگر پابه فرار گذاشتند .

زرافه ماده فوراً مارچلینو را خبر کرد و مارچلینو بچه شیرها را به سیرك برد . حالا بچه شیرها
می دانند که دیگر نباید از سیرك فرار کنند ، زیرا جنگل جای خطرناکی است .

<http://koodaki.forumotion.com>

1389/06/21



از سری داستانهای لاله آنچه منتشر شده است

۱- کلاه قرمزی و سه دختر کوچولو

۳- وحشت در جنگل

۲- کاترین در مزرعه

۵- جنجال در سیرک

۴- فرار بچه شیرها

۷- داستان جنگل

۶- خطر در جنگل

۸- زازا عروسک کوچولو

۱۰۰ ریال



انشادات کوروش

تهران : خیابان جمهوری قسمت الف (شاه آباد سابق) - کوچه ممتاز - تلفن های ۳۰۴۱۳۶-۳۱۹۲۴۲